

از سری
کتابهای باران



فرزند آینه

حضرت امام علی علیه السلام

نوشته: حسین صالح

صالح، حسین، ۱۳۵۵ -
فرزند کعبه: حضرت امام علی علیه السلام / نوشته: حسین صالح: تصویرگران:
سعید گایینی، فاطمه نصیری فرد، - قم: انتشارات حضور، ۱۳۸۴
۱۰۴ ص: مصور (رنگی). - (از سری کتاب‌های باران: آشنایی با زندگانی
معصومین علیهم السلام ویژه کودکان و نوجوانان: ۲).

ISBN 964 - 8732 - 18 - 3 : ۱۲۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.
کتابنامه بصورت زیر نویس.

گروه سنی: (ج)، (د).
۱. علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - سرگذشتنامه ادبیات
نوجوانان. ۲. اسلام - تاریخ - از آغاز تا ۴۱ ق. - به زبان ساده - الف. گایینی، سعید،
تصویرگر. ب. نصیری فرد، فاطمه.
۴ ف ۲ ص / ۳۷/۳۵ BP
۱۳۸۴

۲۹۷ / ۹۵۱

مولود کعبه

حضرت امام علی علیه السلام

- نویسنده: حسین صالح ● ویراستار: غلامرضا آبروی ● ناشر: حضور
- تصویرگران: سعید گایینی - فاطمه نصیری فرد ● صفحه آرا: یاسر محدثی
- نوبت چاپ: اول ۱۳۸۴ ● چاپخانه: پاسدار اسلام ● لیتوگرافی: المهدی
- شمارگان: ۵۰۰۰ ● قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۸۷۳۲-۱۸-۳ ● ISBN: 964-8732-18-3

همه حقوق مادی برای ناشر محفوظ است.



موسسه انتشارات حضور

● تلفن: ۷۷۴۴۶۵۱ ● شماره: ۷۷۴۳۷۵۶-۲۵۱

● www.hozur.ir



فرزند کعبه

حضرت امام علی علیه السلام



نَظَاهی بَه زَنَدگَانی اِمَام عَلی

حضرت علی علیه السلام در روز جمعه سیزدهم ماه رجب، ۲۳ سال قبل از هجرت، در شهر مکه و در «خانه‌ی خدا» به دنیا آمد. پدر بزرگوارش حضرت ابوطالب - عموی پیامبر - و مادر گرامی‌اش بانو «فاطمه بنت اسد»^۱ است.

به هنگام تولد، حضرت علی علیه السلام سه برادر داشت به نامهای طالب، عقیل و جعفر و یک خواهر که او را «أمّ هانی» می‌خواندند. وقتی حضرت علی علیه السلام به سنّ شش سالگی رسید، شرایط سختی در مکه به وجود آمد و زندگی برای مردم، خصوصاً افرادی که بچه‌های بیشتری داشتند، بسیار مشکل شد. در این هنگام بود که پیامبر صلی الله علیه و آله نزد عموهای توانگرش رفت و با بیان زندگی سخت «ابوطالب» از آنها خواست تا هر کدام

۱- فاطمه بنت اسد: فاطمه دختر اسد

یکی از فرزندان ابوطالب را سرپرستی کنند؛ خود آن حضرت هم، سرپرستی حضرت علی علیه السلام را به عهده گرفت.

علی علیه السلام زیر نظر پیامبر صلی الله علیه و آله به بهترین شکل تربیت می شد تا این که ده^۱ ساله شد و حضرت محمد صلی الله علیه و آله از سوی خداوند به پیامبری برگزیده شد. پس از خدیجه همسر پیامبر، حضرت علی علیه السلام اولین کسی بود که به پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورد و مسلمان شد؛ اگرچه قبل از آن هم خداپرست بود و هرگز - حتی لحظه‌ای - در برابر بت‌هایی که آن روز مردم مکه می پرستیدند، سر خم نکرد.

از آن زمان حضرت علی علیه السلام زندگی خود را در راه خدمت به اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد. زندگی علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله آن‌چنان به هم پیوند خورد که برای آشنایی با آن حضرت، لازم است که به دقت تاریخ زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله را مورد مطالعه قرار دهیم.

در سال چهارم بعثت، پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف خداوند فرمان یافت تا خاندان خود را به سوی اسلام فرا خواند.

حضرت محمد صلی الله علیه و آله در خانه‌ی خود رسماً همه‌ی آنها را به دین

۱- سیزده سالگی هم ذکر شده است.

اسلام دعوت کرد. در آن مجلس مهم حضرت علی علیه السلام را به عنوان برادر، وصی و خلیفه پس از خویش انتخاب کرد. حضرت علی علیه السلام در سال دهم بعثت (۱۰ رمضان) پدر مهربان خود را که با تمام وجود از پیامبر اسلام حمایت می کرد از دست داد. از آن پس فشار مشرکان روز به روز به پیامبر و مسلمانان بیشتر و بیشتر شد تا این که پیامبر به امر خدا تصمیم گرفت تا به شهر یثرب (مدینه) هجرت فرماید. حضرت علی علیه السلام در بستر پیامبر خوابید و آن حضرت شبانه مکه را به قصد رفتن به یثرب، ترک کردند.

چند روز بعد حضرت علی علیه السلام پس از رسیدگی به کارهای پیامبر، به همراه مادرش فاطمه بنت اسد، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه دختر زبیر - عمه خویش - به یثرب هجرت کردند.

در همان سال اول هجرت (در ماه شوال) پیامبر صلی الله علیه و آله، از مسلمانان خواست تا هر کس یک نفر را به برادری انتخاب کند، خود ایشان نیز حضرت علی علیه السلام را به برادری خود برگزید.

پس از هجرت ، در نبردهایی که مشرکان و دشمنان اسلام به مسلمانان تحمیل می کردند ، امام علی علیه السلام شجاعانه در کنار پیامبر از اسلام و مسلمانان دفاع می کرد و لحظه ای پیامبر را تنها نمی گذاشت.

در جنگها از هیچ چیز ترسی به دل راه نمی داد. او در نبرد دلاور، یگانه و پرچمدار بود. چون شیر می غرید و همچون گردبادی بر لشکر کفر هجوم می برد و آن را درهم می کوبید. زره علی علیه السلام پشت نداشت زیرا او هرگز به دشمن پشت نمی کرد. ضربه شمشیرش نیازی به ضربه دوم نداشت، هنگامی که شمشیرش فرود می آمد فقط با مرگ دشمن برمی خاست. امام علی علیه السلام در نبردهای مهمی چون بدر، احد، خندق و خیبر حضور چشمگیری داشت به طوری که در جنگ احد فرشته ای از آسمان صدا کرد:

- جوانمردی غیر از علی و شمشیری جز ذوالفقار نیست.
حضور آن حضرت در جنگ خندق و خیبر- به تنهایی-
موجب پیروزی مسلمانان شد. امام علی علیه السلام در جنگ خندق

بزرگترین پهلوان عرب را شکست داد. با مرگ او آن چنان وحشتی در گروه کافران افتاد که موجب شکست لشکریان کفر شد.

در جنگ خیبر امام علی علیه السلام با نیرویی الهی در قلعه خیبر را که متعلق به یهودیان پیمان شکن بود، از جا کند و پهلوان نامدار یهودیان را به خاک انداخت ...

پس از هجرت به مدینه، حضرت علی علیه السلام با حضرت فاطمه علیها السلام ازدواج کرد و امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام، «زینب» و «ام کلثوم» ثمره‌ی این ازدواج است.

همچنین در سال دوم^۱ هجری حضرت علی علیه السلام مادر فداکارش - فاطمه بنت اسد - را از دست داد؛ نه تنها علی علیه السلام به سوگ نشست، بلکه حتی پیامبر صلی الله علیه و آله در سوگ «فاطمه» که مثل مادر به او محبت کرده بود، گریست.

صدها اتفاق مهم در این سالهای سخت هجرت رخ داد که حضور مؤثر حضرت علی علیه السلام در آنها بر هیچ کس پوشیده نیست.

۱- سال چهارم هجری هم ذکر شده است.

سرانجام در ۲۰ رمضان سال هشتم هجری مسلمانان به فرماندهی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با شکوه فراوان بدون خونریزی مکه را فتح کردند و مشرکان به سختی شکست خورده و تسلیم شدند.

پس از فتح مکه پیامبر به همراه حضرت علی علیه السلام بت هایی را که مشرکان در کعبه گذاشته یا به آن آویخته بودند، شکسته و فرو ریختند.

در هیجدهم ذی حجه سال دهم هجری، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از بازگشت از آخرین حج خویش - حجه الوداع - در محلی به نام غدیر خم، حضرت علی علیه السلام را به فرمان خداوند به جانشینی پس از خود برگزید. دهها هزار مسلمان که از حج باز می گشتند شاهد این واقعه می بودند و در آن جا با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند.

در ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری، جهان اسلام با رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عزادار شد و علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از همه در غم از دست دادن پیامبر صلی الله علیه و آله سوختند. بنا بر وصیت

پیامبر، حضرت علی علیه السلام عهده‌دار مراسم خاکسپاری رسول اکرم صلی الله علیه و آله شد. در این حال عده‌ای از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله برخلاف دستور پیامبر، شخصی به نام ابوبکر را به جانشینی پیامبر انتخاب کردند.

حضرت علی علیه السلام - امام بر حق مسلمانان - برای حفظ نهال نوپای اسلام و جلوگیری از تفرقه و دو دستگی بین صفوف مسلمانان، سکوت کرد و با غضب کنندگان خلافت درگیر نشد.

هنوز چند ماه از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله نگذشته بود که امام علی علیه السلام همسر فداکارش حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را از دست داد. دشمنان خاندان پیامبر با وارد کردن ضربه‌ای به پهلویش «تنها یادگار پیامبر» آن حضرت را که باردار بود، مجروح کردند که همین جراحی و بیماری موجب شهادت ایشان شد. پس از ابوبکر، شخصی به نام عمر، و پس از او شخص دیگری به نام عثمان به خلافت رسیدند. پس از کشته شدن عثمان سرانجام مردم به اشتباه خود پی بردند و از حضرت علی علیه السلام

خواستند تا عهده‌دار خلافت شود. ۱

پس از آن که امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام به حکومت رسید و رسماً خلیفه شد، از آن جا که طبق سنت و راه و روش پیامبر رفتار می‌کرد، دشمنان بسیاری پیدا کرد. در دوره کوتاه حکومت حضرت علی علیه السلام که کمتر از ۵ سال بود نبردهای بسیاری را به ایشان تحمیل کردند؛ از جمله جنگ‌های جمل، صفین و نهروان.

یکی از مهمترین دشمنان امام علی علیه السلام، معاویه^۲ - حاکم شام - بود. معاویه مردی فاسد و بی ایمان بود. پس از این که حضرت علی علیه السلام او را از حکومت بر سرزمین شام بر کنار نمود، آماده نبرد با امیرالمؤمنین علی علیه السلام شد ...

سرانجام حضرت علی علیه السلام در سپیده دم روز نوزدهم ماه رمضان سال ۴۰ هجری در محراب عبادت و در مسجد کوفه، مورد سوء قصد یکی از منافقان به نام «عبدالرحمن ابن ملجم مرادی» قرار گرفت و با ضربتی که به ناحیه‌ی سر ایشان فرود آمد، در بیست و یکم ماه مبارک رمضان به شهادت رسید.

۱- ۱۸ ذی حجه سال ۳۵ هجری.

۲- معاویه پسر ابوسفیان در سال ۱۸ هجری از سوی «عمر» به حکمرانی شام انتخاب شده بود.

سخنی صمیمانه با کودکان و نوجوانان عزیز

سخن گفتن درباره‌ی حضرت علی علیه السلام کار آسانی نیست. در این کتاب کوشش می‌کنیم تا گوشه‌هایی از زندگی پرفراز و نشیب و سراسر ایثار و فداکاری آن حضرت را مرور کنیم. حضرت علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگترین شخصیت جهان اسلام است. و پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در عبادت، علم، شجاعت و همه‌ی صفات برجسته‌ی انسانی سرآمد روزگار است. نویسنده در حد توان ناچیز خود کوشیده است تا با استفاده از منابع مهم گوشه‌هایی از زندگی سراسر افتخار آن حضرت را به زبان ساده بیان کند. در این جا ذکر این نکته ضروری است که برای آشنایی با شخصیت والای حضرت علی علیه السلام لازم است کتاب‌های بسیاری را بخوانید. ضمناً به شما دوست عزیز که این کتاب

را انتخاب کرده‌اید توصیه می‌کنیم که کتاب‌های پیامبر
مهربانی (زندگانی حضرت محمد ﷺ) و تنهایادگار پیامبر
(زندگانی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام) از این مجموعه را نیز
مطالعه کنید؛ چرا که زندگانی حضرت علی علیهما السلام با زندگی
پیامبر اکرم و دختر گرامی‌شان پیوند خورده است و بسیاری
از جریان‌ها و داستان‌هایی که در آن دو کتاب بیان شده
است، در کتاب حاضر تکرار نمی‌شود. بنابراین مطالعه‌ی آن
دو کتاب حتماً لازم است؛ هرچند که گوشه‌هایی از زندگی
مولای متقیان حضرت علی علیهما السلام در کتاب‌های امام حسن علیهما السلام
و امام حسین علیهما السلام از این مجموعه - سری کتابهای باران- نیز
بیان شده است که امیدوارم موفق به خواندن آنها بشوید.



فرزند کعبه

آفتاب در سینهٔ آبی آسمان مکه می‌درخشید. دور تا دور کعبه جمعیت در حال طواف بود. «فاطمه» با چشمهایی اشک آلود و قدمهایی کوتاه، مشغول طواف کعبه بود و در آن حال با خدای مهربان راز و نیاز می‌کرد.

فاطمه، پیش از این هم بچه دار شده بود، سه پسر و یک دختر؛ اما انگار این بار با دفعه‌های قبل تفاوت داشت. ناگهان درد بیشتری در کمرش پیچید و نفس در سینه‌اش حبس شد:





- ای خدای مهربان! درد زایمان را
بر من آسان بگردان. خداوندا! به
تو و پیامبرانت ایمان دارم. گفتار
ابراهیم علیه السلام جدّ خود را راستین
می دانم، همان کسی که این خانه
را به فرمان تو بنا نهاد. تو را به او و به

این کودک که در شکم دارم سوگند می دهم که
به دنیا آمدنش را برای من آسان بگردانی.

فاطمه سعی کرد یک بار دیگر دور خانه ی کعبه بچرخد تا
این که نزدیک رُکن یمانی رسید. او نمی توانست قدم از قدم
بردارد. عرق سردی بر پیشانی اش نشست. دندانهایش به
سختی روی هم ساییده می شد. ناگهان دیوار خانه ی خدا
شکافته شد.

انگار کسی فاطمه را به داخل کعبه دعوت کرد:

- به خانه ی پروردگارت داخل شو.

فاطمه در برابر چشمهای ناباور مردم از آن شکاف عبور کرد

و وارد کعبه شد. بلافاصله شکاف به هم پیوست.
در آن لحظه عده‌ای از ترس فریاد کشیدند. مردم شگفت
زده از هم می‌پرسیدند: «چه اتفاقی افتاده؟ آن زن که بود؟»

- او فاطمه است؛ دختر اسد. همسر ابوطالب.
عباس پسر عبدالمطلب و گروهی که در کنار او روبروی
کعبه نشسته بودند با دیدن آن صحنه‌ی شگفت‌انگیز ناگهان
به سوی در کعبه شتافتند. هرچه سعی کردند تا آن را باز
کنند، موفق نشدند:

- حتماً حکمتی دارد!

- آری، حکمتِ خداوندی در کار است.

چهار روز گذشت. همه‌ی مردم مکه به هیجان آمده و منتظر
فاطمه بودند. همه منتظر لحظه‌ای بودند که فاطمه از کعبه
بیرون بیاید اما ابوطالب و فرزندانِ «ام هانی»، «طالب»،
«عقیل» و «جعفر» حال دیگری داشتند و لحظه شماری
می‌کردند. تا این که به خواست خدا دوباره کعبه شکافته شد.

ناگهان فاطمه در حالی که نوزادی در آغوش داشت، در هاله‌ای از نور بیرون آمد. زن‌ها از شادی فریاد کشیدند و هلهله سر دادند.

- ... [در این چند روز] از میوه‌ها و غذاهای بهشتی که در آنجا بود، خوردم و هنگامی که خواستم از داخل کعبه بیرون بیایم، پیامی آسمانی شنیدم:

ای فاطمه! نام کودک را علی بگذار؛ او دارای مقامی عالی است و خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: «من نام او را از نام خودم گرفتم و او را با آداب خودم تربیت نمودم و او را بر مسائل مشکل علمی خودم آگاه ساختم. او کسی است که بت‌ها را در خانه‌ام (در درون کعبه) خواهد شکست و بر بالای بام کعبه اذان می‌گوید و مرا تقدیس و تمجید می‌کند. خوشا به سعادت آن کسی که او را دوست بدارد و از او اطاعت و پیروی کند و وای بر کسی که با او دشمنی کند و از او نافرمانی کند.»^۱

۱- برگرفته از انوار البهیه، حاج شیخ عباس قمی.

دست‌های کوچک علی



باز هم خشکسالی آمده بود؛ فقر و گرسنگی مردم مکه را رنج می‌داد و قحطی و بیماری همه را تهدید می‌کرد.

محمد صلی الله علیه و آله به یاد عموی مهربانش «ابوطالب» افتاد؛ پس از پدر بزرگش - عبدالمطلب - این ابوطالب بود که سرپرستی او را به عهده گرفت. ناخودآگاه به یاد گذشته افتاد. چه روزهایی بود که ابوطالب و همسر مهربانش - فاطمه بنت اسد - خود گرسنه بودند تا «محمد» گرسنه سر بر بالین نگذارد.

محمد صلی الله علیه و آله بی‌درنگ به سراغ عموهایش عباس و حمزه رفت

و از آنها خواست که در این روزهای سخت به ابوطالب کمک کنند. آنها قرار گذاشتند که هرکدام سرپرستی یکی از فرزندان ابوطالب را به عهده بگیرند.

محمد صلی الله علیه و آله به همراه عباس و حمزه به سوی خانه‌ی ابوطالب به

راه افتادند. باد خشک و سوزان گوش‌ها و گردن‌هایشان را می‌سوزاند و پرتوهای داغ آفتاب به آنها اجازه نمی‌داد به راحتی پلک‌های خود را باز نگه دارند. بالاخره به خانه‌ی ابوطالب رسیدند. در زدند و با اجازه وارد شدند.

ابوطالب از دیدن برادرانش و همین‌طور محمد که مثل پسرانش او را دوست داشت، یک دنیا خوشحال شد. از هر دری سخنی به



میان آمد تا این که بالاخره مهمان‌ها پیشنهاد خود را مطرح کردند. ابتدا ابوطالب کمی غمگین شد اما وقتی فکر کرد به این نتیجه رسید که آن‌ها قصدی جز خیرخواهی و کمک به او ندارند؛ بنابراین پیشنهادشان را پذیرفت.

حمزه، عباس و محمد صلی الله علیه و آله در حالی خانه‌ی ابوطالب را ترک کردند که حمزه دست جعفر، عباس دست طالب و محمد صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را با مهربانی در دست گرفته بود. عقیل و ام‌هانی هم در خانه پدر ماندند. با رفتن بچه‌ها، اشک آرام و بی‌صدا از چشمان پرفروغ مادرشان فاطمه سرازیر شد و بغض ابوطالب در گلو شکست.

دست‌های کوچک علی در دست‌های گرم و مهربان محمد - پسر عمویش - بود؛ آنها پس از خداحافظی با بقیه، راه خانه‌ی محمد صلی الله علیه و آله را پیش گرفتند. چهره‌ی خندان و مهربان محمد و سخنان محبت آمیزش، غم دوری از خانواده را برای علی خردسال آسان می‌کرد.

از آن روز زندگی محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام با هم بیشتر پیوند

خورد. خانواده‌ی محمد صلی الله علیه و آله از آمدن علی علیه السلام بسیار خوشحال شدند. همه می‌دیدند که محمد صلی الله علیه و آله چقدر علی علیه السلام را دوست دارد. محمد صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به دامن می‌گرفت به سینه می‌چسباند و حتی لقمه به دهانش می‌گذاشت...

از وقتی که علی علیه السلام به خانه پیامبر آمده بود چهار سال می‌گذشت. او از رابطه مخصوص پیامبر با خدای یکتا و با مناجات‌ها و زمزمه‌های آسمانی او آشنا بود. هر سال

محمد صلی الله علیه و آله مدتی را برای عبادت و راز و نیاز به غار حرا می‌رفت و در این مدت، تنها علی علیه السلام با او ارتباط داشت؛ برایش آب و غذا می‌برد و نغمه‌های



آسمانی‌اش را می‌شنید " از کودکی خدای مهربان فرشتگانش را با پیامبر همراه کرده بود تا او را در کارهای خوب راهنما باشند، علی علیه السلام هم او را الگوی خود قرار داده بود و به بهترین شکل زیر نظر ایشان تربیت می‌شد.^۱

اما آن روز، روز بزرگی بود. روزی بود که علی علیه السلام یک انتخاب بزرگ کرد. محمد صلی الله علیه و آله او و همسرش خدیجه را به دین اسلام دعوت کرد. خدیجه که از قبل منتظر چنین روزی بود و از سالها قبل مژده آمدن آخرین پیامبر خدا و نشانه‌هایش را شنیده بود، ایمان آورد و مسلمان شد. علی علیه السلام هم با قلبی آکنده از عشق به آفریدگار یکتا و فرستاده‌اش مسلمان شد.

- گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و تو پیامبر خدا هستی!

با این گواهی، علی علیه السلام اولین مردی بود که به پیامبر ایمان آورد.

۱- برگرفته از خطبه ۲۳۴، نهج البلاغه (فیض)



حضرت امام علی علیه السلام :

شادی مومن در رخسارش
و اندوهش در دلش است.

تا آفرین نفس



- ای فرزندان عبدالمطلب! ^۱ در جوانان عرب ، کسی را سراغ ندارم که بهتر از آن چه من برایتان آورده‌ام، آورده باشد. من خیر این جهان و جهان دیگر را به ارمغان آورده‌ام. خداوند فرمان داده است تا شما را به سوی او بخوانم.

از زمانی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله به پیامبری برگزیده شد، حدود سه سال می گذشت. تا آن زمان علی علیه السلام، خدیجه و چند نفر از نزدیکان پیامبر مسلمان شده بودند. تا این که خداوند از پیامبر خواست دعوت آسمانی اش را آشکار کند. ابتدا قرار شد حضرت محمد صلی الله علیه و آله خاندانش را به اسلام دعوت کند. بنابراین آن روز پیامبر، خاندانش را به میهمانی دعوت کرده بود تا دین

۱- عبدالمطلب : بزرگ قبیله ی قریش و پدر بزرگ پیامبر.

اسلام را به آنها عرضه کند.

در پایان سخنرانی اش پیامبر سه بار تقاضایی را تکرار کرد:

... پس کدام یک از شما در این راه مرا یاری خواهد کرد تا

او برادر، وصی و جانشین من گردد؟

از هیچ کس صدایی برنخاست و هر سه بار فقط علی علیه السلام از

جای خود برمی خاست و اعلام آمادگی می کرد.

- ای پیامبر خدا، من تا آخرین نفس شما را یاری خواهم کرد.

تا اینکه پیامبر صلوات الله علیه و آله فرمود:



- این جوان، برادر، وصی و جانشین من است؛ سخنش را بشنوید و از او اطاعت کنید.^۱

هنگامی که دعوت پیامبر در بین همه‌ی مردم آشکار شد، مشرکان مکه بسیار احساس خطر کردند. آن‌ها وقتی نتوانستند با حيله‌های مختلف پیامبر را از سر راه خود بردارند، در محلی به نام «دارالندوه» جمع شدند و تصمیم گرفتند از هر قبیله یک نفر را انتخاب کنند تا شبانه به خانه‌ی پیامبر اسلام ﷺ هجوم برده و ایشان را از پای درآوردند.



خدای مهربان پیامبرش را از این توطئه آگاه ساخت و به او فرمان داد تا در بستر خود نخوابد و همان شب به یثرب هجرت کند. نزدیک ترین شخص به رسول خدا، علی علیه السلام بود. بنابراین پیامبر جریان را با علی علیه السلام در میان گذاشت. آن شب علی علیه السلام در بستر پیامبر خوابید.

شب پرده سیاهش را بر شهر مکه پهن کرد. مشرکان با شمشیرهای برهنه دور تا دور خانه‌ی پیامبر را محاصره کرده بودند. پیامبر در حالی که آیاتی از سوره «یس» را زمزمه می‌کرد از خانه‌اش به قصد هجرت به یثرب خارج شد. یاد خدا همچون چشمه‌ای در قلب علی علیه السلام می‌جوشید. گویا آن شب آرام‌تر از همیشه به بستر رفت. شمشیرهای برآن دشمنان خدا دور تا دور خانه‌ی پیامبر منتظر بودند تا بر کسی که در بستر خوابیده بود حمله‌ور شوند و او را تکه‌تکه کنند. علی علیه السلام به آرامی در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابیده بود و انتظار می‌کشید.

شب تیره‌تر از هر شب بود، در تاریکی کوچه‌های مکه، شب

۱- مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۰۶؛ این حکایت را در کتاب «پیامبر مهربانی» از همین مجموعه بخوانید.

افرادی سیاه پوش، چون سایه‌ها در حرکت بود. صدای نرم
قدم‌ها و صدای آرام نفس‌هایی که در سینه‌ها حبس شده بود
سکوت سنگین شب را می‌شکست. نزدیک خانه پیامبر،
سایه‌ها متوقف شدند. صدای نفس‌ها با پیچ‌های آرامی
درهم آمیخت:

- همین جاست، باید محمد در خواب باشد.

- گمان نکنم خواب باشد. شنیده‌ام او شب‌ها تا دیروقت

عبادت می‌کند.

- اما هیچ صدایی نمی‌آید. اگر بیدار بود صدای مناجاتش را

می‌شنیدیم.

- شمشیرهایتان را آماده کنید. همه با هم به خانه هجوم

می‌آوریم.

ناگهان صدای خشک شمشیرها در سکوت شب پیچید و

مردان سیاه پوش به خانه پیامبر حمله کردند.

همه به طرف اتاقی دویدند که فکر می‌کردند پیامبر آنجا

می‌خوابد. وارد اتاق شدند، با شمشیرهای کشیده بالای بستر

پیامبر ایستادند. لحظه‌ای به یکدیگر نگاه کردند. بعد شمشیرها
با هم بالا رفت. یکی از مشرکان خم شد، دستش را به طرف
بستر برد و پارچه‌ای را که روی او بود

به کنار زد. ناگهان به عقب

برگشت و وحشت زده گفت:

- دست نگه دارید ، این

محمد نیست.

با صدای او ، دست‌ها سست

شد و شمشیرها آرام پایین

آمد. دیگران هم به چهره

کسی که در بستر خوابیده بود

نگاه کردند.

- این علی پسر ابوطالب

است!!

- علی در بستر محمد چه

می‌کند؟



- محمد کجاست؟

علی علیه السلام با خونسردی به آنها جواب داد:

- مگر من مسؤول نگهداشتن او بودم؟

یکی از آنها فریاد زد:

- او گریخته.

و دیگری گفت:

- حتماً در همین اطراف است و گرنه علی هم با او می‌رفت.

همه شمشیرها را غلاف کردند و از خانه خارج شدند.

مشرکان دست از پا درازتر خانه‌ی پیامبر را ترک کردند و به

خواست خداوند و با جان‌فشانی حضرت علی علیه السلام پیامبر از

توطئه مشرکان نجات پیدا کرد.

فداکاری علی علیه السلام آن قدر نزد خداوند ارزشمند بود که

آیه‌ای از قرآن درباره‌ی او نازل شد :

« وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَئُوفٌ »

بِالْعِبَادِ ؛ از مردم ، کسی هست که جان خویش را در راه

رضایت خداوند می‌فروشد ، و خداوند نسبت به بندگان
مهربان است.»^۱

از فردای آن شب علی علیه السلام مشغول رسیدگی به کارهای
پیامبر صلی الله علیه و آله شد. چون پیامبر ، امین مردم بود ، امانت‌های زیادی
نزدش بود. علی علیه السلام از طرف پیامبر مأمور بود تا امانت‌ها را به
صاحبانشان برگرداند. پس از این مأموریت ، علی علیه السلام به همراه
مادرش ، دختر پیامبر و عمه‌اش (دختر زبیر) که هر سه فاطمه
نام داشتند راهی یثرب شدند. در راه یثرب عده‌ای از
مشرکان قصد مزاحمت و اذیت و آزار آنها را داشتند که
علی علیه السلام با شجاعت بسیار آنها را از سر راه برداشت. پس از
چند روز علی علیه السلام و همراهانش در محله قبا در نزدیکی یثرب
به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیوستند تا با هم قدم به یثرب بگذارند؛
شهری که از آن پس « مدینه الرسول » یعنی شهر پیامبر نام
گرفت.



حضرت امام علی علیه السلام :

از دنیا پیرهیزید
که در حلال آن حساب است
و در حرامش عقاب و کیفر است.

جنگ خندق

خندق، عمیق و طولانی بود. سپاه دشمن در آن سوی خندق چادر زده بود. روزها می‌گذشت و دو سپاه در دو سوی خندق انتظار می‌کشیدند. در این طرف، مسلمانان در انتظار بودند تا سپاه مشرکان خسته شود و از محاصره‌ی مدینه دست بردارد اما در آن سوی خندق، فرماندهان دشمن، به فکر راه عبوری بودند تا به مدینه وارد شوند. تعداد آنها بیش از مسلمانان بود. اگر از خندق می‌گذشتند کار مسلمانان تمام بود؛ به شهر هجوم می‌آوردند و تمام کوچه‌ها و محله‌ها را اشغال می‌کردند. آن روز فرماندهان جلسه گرفتند، حرف زدند و از خشم به

مسلمانان ناسزا گفتند:

- ما آنها را دست کم گرفته بودیم. از کجا به فکرشان

رسید خندق حفر کنند؟

- محمد شجاع و باهوش است.

می گویند در کارهای مهم مشورت

می کند.

- می گویند حفر خندق ، را

یکی از یاران محمد پیشنهاد

کرده است.

- او یک ایرانی است.

سلمان نام دارد ، سلمان

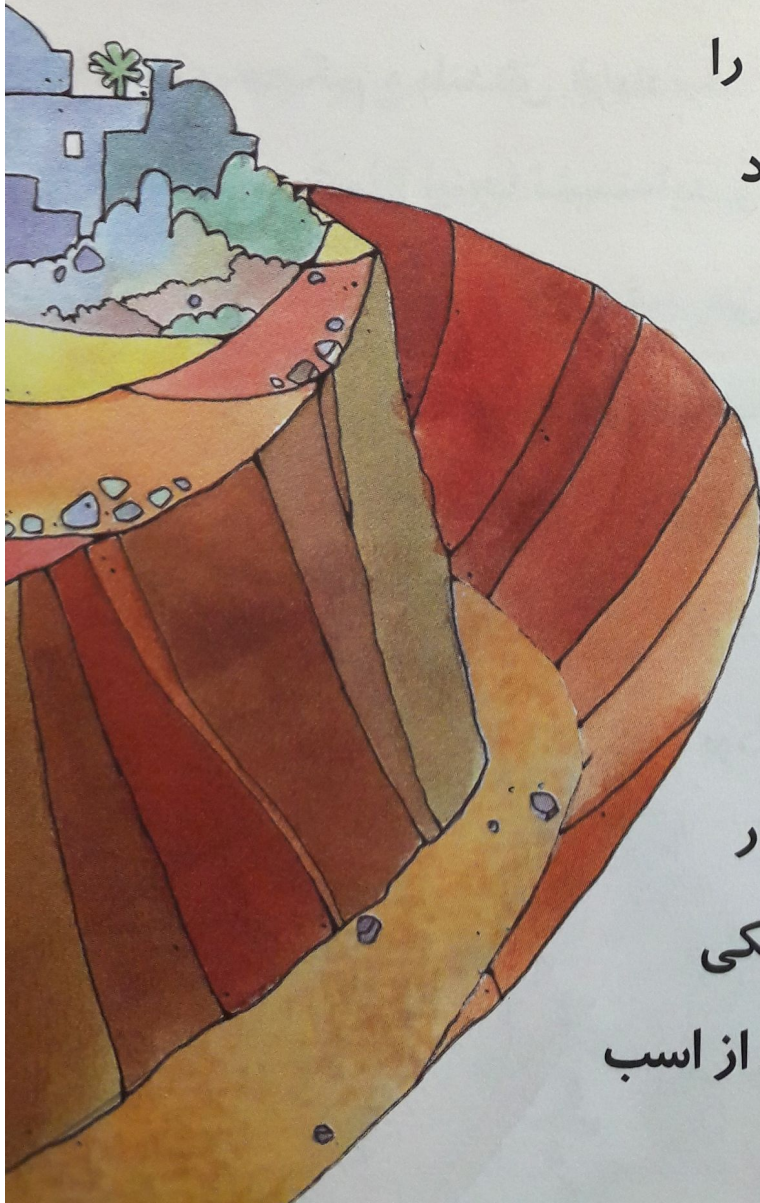
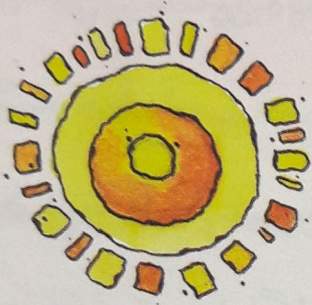
فارسی.

فرماندهان گرم گفتگو

بودند که چند مرد اسب سوار

به چادر نزدیک شدند. یکی

از آنها که از همه تنومندتر بود از اسب



پیاده شد و جلو رفت. دو نگهبان را که نیزه به دست جلوی چادر کشیک می دادند، با دست کنار زد و با غرور و بدون آن که به کسی اعتنایی بکند وارد جلسه شد. فرماندهان با دیدن او ساکت شدند.

مرد سر تا پا غرق در زره و شمشیر و کلاهخود بود. چهره‌ای خشن داشت. در نگاهش شجاعت و خشم فراوانی پیدا بود. ناگهان با صدای محکم و بلندش فریاد زد:

- لعنت بر شما! اینجا نشسته‌اید و مثل پیرزن‌ها قصه برای هم

تعریف می‌کنید؟! پس چه هنگام

می‌خواهید با مسلمانان بجنگید؟

فرماندهان به یکدیگر نگاه

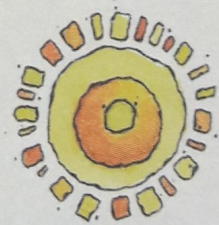
کردند. یکی از آنها که مسن‌تر

بود جلو آمد و گفت:

- سلام بر پهلوان نامی عرب

، عَمْرُوبِنِ عَبْدِوَدٍّ! به جمع ما

خوش آمدی!



دیگران هم به خود آمدند و یکی یکی به مرد تنومند خوش آمد گفتند.

مرد تنومند، این بار مثل حیوانی درنده، نعره‌ای کشید و گفت:
- خجالت بکشید. مگر به مجلس مهمانی آمده‌اید؟ من می‌گویم چه وقت می‌جنگید؟ شما به من خوش آمد می‌گویید؟ با نعره‌ی او همه عقب رفتند و ساکت شدند. گویی هیچ کس حرفی برای گفتن نداشت. فرمانده‌ای که مسن‌تر بود دوباره جلو آمده با دست به بیرون از چادر اشاره کرد و گفت:

- ای پسر عبدود! مگر نمی‌بینید آنجا چه خبر است؟ چگونه می‌توانیم از آن خندق بزرگ عبور کنیم؟



عمروبن عبدود گفت:
- من از آن خندق عبور می کنم.

همه با هم گفتند: چگونه؟
پهلوان پوزخندی زد و گفت:

- بیاید تماشا کنید.

همه شگفت زده بر جا خشکیده بودند. هیچ کس باور نمی کرد کسی بتواند از آن خندق عظیم عبور کند؛ حتی پهلوان مشهور عرب، عمروبن عبدود که می گفتند او در جنگ با هزار نفر برابر است. فرماندهان غرق در سکوت و حیرت بودند که ناگهان صدای شیئه اسبی را شنیدند. وقتی به خود آمدند پهلوان رفته بود. همه به دنبال او از چادر بیرون آمدند و به طرف خندق رفتند. جلوی خندق چهار سوار ایستاده بودند. یکی از آنها، عمروبن عبدود بود. عده زیادی برای تماشا آمده بودند. چهار مرد اسب سوار، از خندق فاصله گرفتند؛ اسبها را به جهت مخالف خندق به تاخت درآوردند سپس این بار با شتاب و سرعت عجیبی به سوی خندق پیش رفتند. اسبها چنان با سرعت

می‌دویدند که گویی دست و پایشان در هوا بود. آن‌ها نرم و سبک بال پیش تاختند تا به خندق رسیدند و ناگهان بر فراز خندق بزرگ به پرواز درآمدند.

همه وحشت زده به آن صحنه‌ی عجیب چشم دوخته بودند. گویی خودشان سوار بر اسب‌ها در حال سقوط درون خندق بودند. اما وقتی اسب‌ها به شتاب در آن سوی خندق فرودآمدند، فریاد شادی و هلهله از جمعیت برخاست. فرماندهان با نگاه تحسین‌آمیز به آن سواران شجاع و جسور نگاه می‌کردند. سواران در آن سوی خندق پیش رفتند تا به مقابل سپاه مسلمانان رسیدند. عمرو بن عبدود از زیر کلاهخود به سپاه مسلحی که در برابرش صف کشیده بود نگاه کرد. آنها با تعجب به او و یارانش نگاه می‌کردند.

چند دقیقه در سکوت گذشت. هیچ کس حرکتی نکرد. اما در آن سوی خندق هنوز صدای هلهله و فریاد شادی بلند بود. مشرکان از دور برای پهلوانان خود دست تکان می‌دادند و آنها را به جنگ تشویق می‌کردند. عمرو بن عبدود کلاهخود از سر

برداشت و رو به سپاه مسلمانان فریاد زد:
- آنان که مرا نمی‌شناسند بدانند که من عمرو ، پسر عبود،
پهلوان پهلوانان عرب هستم. اینک منتظرم تا جنگ‌جوترین مردان
خود را به میدان بفرستید.

در آن سو علی علیه السلام جلو آمد، مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و اجازه
جنگیدن خواست. پیامبر به علی علیه السلام اجازه نداد.
بار دیگر صدای عمرو بن عبود بلند شد:

- آیا یک مرد در لشکر شما نیست که به جنگ من بیاید؟
علی علیه السلام بار دیگر جلو آمد و اجازه خواست. این بار نیز پیامبر
مخالفت کرد. عمرو بن عبود ، اسبش را در میدان به حرکت
درآورد، تا نزدیک سپاه مسلمانان پیش آمد، پوزخندی زد و
گفت:

- به جنگ من بیایید تا شما را به بهشت بفرستم!
علی علیه السلام برای بار سوم اعلام آمادگی کرد. پیامبر پذیرفت ؛
شمشیرش را به دست علی علیه السلام داد ؛ عمامه‌اش را بر سر او بست
و برایش دعا کرد. علی علیه السلام با خونسردی و گام‌های استوار به

میدان رفت.

پهلوان نامی عرب از بالای اسب ، نگاهی به مرد جوانی که شمشیر به دست پیش می آمد کرد. با لحنی تحقیرآمیز گفت:

- تو خیلی جوان هستی. برگرد ؛ دوست ندارم تو را بکشم.

علی علیه السلام به حرف او توجهی نکرد. مقابل او ایستاد و گفت:

- تو سوگند خورده بودی که هر مرد قریش که از تو دو خواسته داشته باشد، یکی از خواسته هایش را برآورده کنی.

- آری ، چنین است. خواسته های تو چیست؟

- اول اینکه مسلمان شوی و به سوی خدا بیایی . دیگر اینکه

دست از جنگ برداری و به دیار و زادگاه خود برگردی .

ناگهان عمرو با صدای بلند خندید و گفت:

- به دین اسلام نیازی ندارم و نیز عهد کرده ام تا انتقام

کشته شدگان جنگ را از مسلمانان بگیرم.

آن گاه علی علیه السلام با شجاعت فریاد زد: « پس آماده جنگ باش! »

عمرو گفت: « من تو را می شناسم. میان من و پدرت یک

آشنایی قدیمی بود. دوست ندارم تو به دست من کشته شوی!»
علی علیه السلام با خونسردی گفت: «اما من به خدا سوگند دوست
دارم تا هنگامی که تو از حق کناره گیری می کنی، تو را بکشم.»
عمرو از اسب پیاده شد. در میان زره سنگینش جلو آمد، شمشیر
را از غلاف کشید و گفت:



- هیچ کس از شمشیر عمرو بن عبدود جان سالم به در نبرده
است.

ناگهان دو شمشیر به هم کوبیده شد. دو حریف با تمام قدرت
و مهارت جنگیدند. صدای خشک چکاچک شمشیرها در فضای
میدان جنگ پیچید و همه‌ی نگاه‌ها را وحشت زده به خود جلب



کرد. نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد. غبار از زیر پای دو جنگجو برمی‌خاست و هر ضربه‌ای سنگین‌تر و ماهرانه‌تر فرود می‌آمد. دو سپاه تا آن روز صحنهٔ جنگی به آن قدرت و مهارت ندیده بودند.

اینک گویی تمام اسلام در برابر تمام کفر قرار گرفته بود. هر دو سپاه از دلاوری و مهارت دو حریف خبر داشتند. عمروبن‌عبدود پهلوان افسانه‌ای عرب بود و مردم قصه‌های زیادی از شجاعت او شنیده بودند و علی علیه‌السلام را در جنگ بدر و احد لقب «مرگ سرخ» داده بودند. جنگ دو حریف به شدت، ادامه داشت.

ناگهان صدای شمشیرها خوابید و سکوتی سنگین در میدان حاکم شد. همه با ناباوری به آن صحنه نگاه می‌کردند. بدن سنگین و تنومند عمروبن‌عبدود بر خاک افتاده بود و علی علیه‌السلام پیروزمندانه به طرف سپاه مسلمانان برمی‌گشت. صدای الله اکبر در میدان طنین انداز شد و مسلمانان با هلهله و شادی به طرف علی علیه‌السلام دویدند و او را در میان خود گرفتند. اما سپاه

مشرکین مانند مجسمه‌های سنگی بر جای خود خشکیده بودند. همه از آن سوی خندق، بهت زده به میدان نگاه می‌کردند. گویی هنوز باور نمی‌کردند که پهلوان افسانه‌ای آن‌ها کشته شده است. پیامبر با شادی علی علیه السلام را در آغوش گرفت و گفت:

- آفرین بر تو ای علی، اگر پیکار امروز تو را با همه کارهای پسندیده امت اسلام بسنجند، این کار برتر است.

دل مشرکان بر اثر این شکست لرزید. قدم هایشان سست شد و در ناامیدی و یأس فرو رفتند. از طرفی آذوقه آن‌ها نیز تمام شده بود و طوفان شدیدی می‌وزید. طوفان خیمه‌ها را از جا می‌کند.

مشرکان، هیچ امیدی برای ادامه جنگ نداشتند. سرانجام لشکریان کفر از مدینه عقب‌نشینی کردند و به شهرها و قبیله‌های خود برگشتند.

قلعه‌های خیبر



قلعه‌های مستحکم و نفوذناپذیر خیبر به محاصره‌ی سپاه اسلام درآمده بود. از این قلعه‌های هفتگانه، پس از گذشت چند روز فقط دو قلعه به تصرف مسلمانان درآمده بود. تا پیروزی نهایی و شکست یهودیان پیمان شکن^۱ راه درازی در پیش بود. بعضی از مسلمانان از شکست دشمن نا امید شده بودند. طی دو روز گذشته پیامبر دو تن از صحابه^۲ را برای نبرد با خیبریان فرستاده بود و پرچم اسلام را به دست آنها داده بود، اما هر دو بی نتیجه بازگشتند. باران تیرهای

۱- یهودیان پیمان شکن: با این که یهودیان مدینه و اطراف آن با مسلمانان پیمان بسته بودند که دشمنان یکدیگر را یاری نکنند، با این وجود یهودیان پیمان شکنی کردند و به مسلمانان خیانت نموده و در جنگ خندق مشرکان را یاری کردند.
۲- صحابه: باران.

یهودیان از برج و باروهای قلعه‌ها بر سر مسلمانان می‌بارید و توان مقاومت را از آنان می‌گرفت. در آن روزها قهرمان سپاه اسلام علی علیه السلام از بیماری رنج می‌برد و نمی‌توانست سپاه اسلام را یاری کند، با این حال در آن شب تاریک و ظلمانی که اندوه و ناامیدی بر دلهای مسلمانان سایه انداخته بود، پیامبر به یارانش فرمود:

- به خدا سوگند فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسول هم او را دوست می‌دارند.

هریک از مسلمانان در دل آرزو می‌کرد که ای کاش این مرد، خودش باشد. چون می‌دانستند که علی علیه السلام به شدت بیمار است. آن‌ها هرگز گمان نمی‌کردند که فردا او پرچم‌دار سپاه اسلام باشد. با دمیدن صبح، همه منتظر بودند تا پیامبر آن مرد را معرفی کند. بعد از نماز صبح، چشم‌ها به لب‌های پیامبر دوخته شده بود. پیامبر فرمود:

- پرچم از آن این دو نبود ، علی را بیاورید.

- علی را؟!!

- علی که بیمار است و چشم درد دارد!

پیامبر با قاطعیت فرمود:

- آری او را بیاورید . او مردی است که خدا و پیامبرش او

را دوست دارند و او نیز خدا و پیامبرش را دوست دارد.

علی علیه السلام در حالی که چشمانش از شدت درد به خوبی باز

نمی شد، نزد پیامبر آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله با مهربانی فرمود: « علی

جان ، از چه ناراحتی؟ »

- از چشم درد و سردرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله دست به دعا برداشت و دست خود را به سر و

چشمهای علی علیه السلام کشید.

با دعای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و به خواست خدا، درد برطرف شد

و علی علیه السلام مثل همیشه محکم و استوار آمادهی دفاع و

فداکاری در راه خدا شد.

پیامبر پرچم اسلام را به دست علی علیه السلام سپرد و فرمود:



- جبرئیل^۱ همراه تو و پیروزی با توست. خدا در دل دشمنان ترس و بیم افکنده است، و بدان که آنان (یهودیان) در کتاب خویش خوانده‌اند که نام کسی که آنان را شکست خواهد داد «ایلیا»^۲ است. هنگامی که به آنان رسیدی بگو نام من علی است به خواست خداوند خوار و ذلیل خواهند شد.

علی علیه السلام پرچم را به دست گرفت. سوار بر اسب شد. سواران و پیاده‌ها پشت سر او قرار گرفتند.

قلعه‌ی خیبر چون کوهی سخت و استوار مقابل آنها خودنمایی می‌کرد. درِ بزرگ قلعه چون دیواری آهنین راه ورود را بسته بود. باد ملایمی می‌وزید و پرچم را در دست علی علیه السلام تکان می‌داد. یهودیان از بالای دیوارهای قلعه نزدیک شدن سپاه علی علیه السلام را تماشا می‌کردند. تیراندازان بالای دیوارها آماده بودند.

مثل همیشه جنگ با نبرد تن به تن آغاز می‌شد. اگر

۱- جبرئیل: فرشته وحی، فرشته بزرگ پروردگار.

۲- ایلیا: این کلمه به زبان عبری، به معنی علی است.



پهلوانی از یک سپاه ، پهلوان سپاه
دیگر را شکست می داد ، روحیه سپاه
حریف ضعیف می شد. چشم

امید یهودیان به
پهلوانشان مَرَحَبُ بود.
مرحب در حالی که
کلاهخود بزرگی بر سر
داشت با عده ای جنگجو ،
سوار بر اسب ، از در قلعه
بیرون آمد. مقابل علی علیه السلام
ایستاد و با صدای بلند حریف
طلبید.

دو پرچمدار از صف دو سپاه
جدا شدند. همه انتظار
داشتند جنگی طولانی

بین دو حریف انجام بگیرد. اما ناگهان ضربه علی علیه السلام با تمام قدرت بر سر مرحب فرود آمد، کلاهخود را شکافت و او را نقش بر زمین کرد. یک طرف فریاد الله اکبر و شادی بود و طرف دیگر وحشت و سکوت موج می زد. با حمله مسلمانان، یهودیان روحیهی خود را باختند و به درون قلعه پناه بردند. در بزرگ قلعه بسته شد و سربازان یهودی از بالای دیوار تیر، و سنگ به سوی مسلمانان پرتاب کردند. اما درون قلعه ترس و وحشت زیادی موج می زد. بعد از مرحب، تکیه گاه یهودیان به در و دیوارهای بزرگ و محکم قلعه بود که آن ها را در خود پناه داده بود. علی علیه السلام تا پشت در قلعه پیش آمد. حلقه های در را دو دستی گرفت، نام خدا را بر لب آورد و در را به طرف بالا کشید. در از جا کنده شد، روی دست های علی علیه السلام بالا رفت و در آن سو به روی خندقی که اطراف قلعه حفر شده بود، فرود آمد. هیچ کس آن صحنه شگفت را باور نمی کرد. سربازان یهودی از بالای

دیوارها دست از تیر اندازی کشیده بودند و بهت زده به آن
صحنهٔ عجیب نگاه می‌کردند. چگونه ممکن بود آن در
بزرگ و سنگین را که بیست نفر برای باز کردن یا بستن آن
تلاش می‌کردند، یک نفر از جا بکند، آن را روی سر بلند
کند و مانند تکه چوبی به آن سو بیاندازد؟! هیچ کس تا آن
روز چنان قدرتی را از هیچ پهلوانی ندیده بود. حتی
مسلمانان که بارها دلاوری‌های علی علیه السلام را به چشم خود
دیده بودند، از آن صحنهٔ عجیب شگفت زده بودند.
با فرمان علی علیه السلام ، سپاه مسلمان از روی خندق عبور کرد و
به قلعه وارد شد.

درون قلعه جنگ ادامه یافت تا اینکه یهودیان پیمان شکن
مغلوب شدند. جنگ خیبر با پیروزی مسلمانان به پایان رسید.



حضرت امام علی علیه السلام :

پنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت شمار:

جوانی را قبل از پیری

سلامتی را قبل از بیماری

بی نیازی را قبل از فقر

آسودگی را قبل از گرفتاری

وزندگی را قبل از مرگ.

بحارالانوار - ج ۷۸ - ص ۳۲۳

منابع:

۱- قرآن مجید ۲- انوار البهیة، (حاج شیخ عباس قمی) ۳- تاریخ اسلام، (دکتر صادق آئینه‌وند) ۴- بحارالانوار ۵- غررالحکم
۶- نهج البلاغه ۷- وسائل الشیعه ۸- زندگینامه چهارده معصوم: (آیت‌الله محمدتقی مدرس) ۹- خصائص الاثمه ۱۰- فصول
العلیه ۱۱- التهذیب ۱۲- تحف العقول ۱۳- الوافی ۱۴- مجمع البیان ۱۵- خصال ۱۶- ارشاد مفید ۱۷- پیشوایان معصوم (هیأت
تحریریه مؤسسه در راه حق) ۱۸- جلاء العیون